

گفت: «مضریان قاتلان خاندان پیمبرند، صلی الله علیه وسلم و یاران بنی امیه و طرفداران مروان جعدی و خونهای ما به گردن آنهاست و اموالمان در تصرفشان و مظلومه‌ها به نزدشان. نصرین سیار از جانب مروان عامل خراسان است و دستورهای وی را انجام می‌دهد و بر منبر خویش او را دعا می‌گوید و نام امیر مؤمنان بدومی‌دهد و ما از اینکه مروان امیر مؤمنان باشد، یا نصر دعوی هدایت و صواب کند نیز ابریم و علی بن کرمانی و وی را برمی‌گزینیم که یاران وی از مردم قحطانند و ربیعہ.»

گوید: آن هفتاد کس که در اطاق فراهم آمده بودند با مرثد بن شقیق همسخن شدند و فرستادگان مضر زیون و غمین به‌پاخواستند ابو مسلم قاسم بن مجاشع را با گروهی سوار همراه آنها فرستاد تا به امانگاه خویش رسیدند و او بازگشت. هیست فرستادگان علی بن کرمانی نیز خرسند و فیروز بازگشتند. توقف ابو مسلم در الین بیست و نه روز بود. پس از آن از الین به خندق خویش در ماخوان بازگشت. آنگاه به شیعیان گفت که خانه بسازند و برای زمستان آماده شوند که خدایشان از خطر اتفاق عربان محفوظ داشت و به سبب ایشان، میان عربان پراکندگی آورد و این تقدیر مقرر خدای بود.

گوید: بازگشت ابو مسلم از الین و ورود وی به ماخوان به سال صدوسی‌ام بود، در نیمهٔ صفر به روز پنجشنبه، و سه ماه، نود روز در خندق ماخوان بود. آنگاه به روز پنجشنبه روز رفته از جمادی‌الاول سال صدوسی‌ام وارد حصار مرو شد.

گوید: در آنوقت حصار مرو در تصرف نصرین سیار بود به سبب آنکه وی عامل خراسان بود، علی بن کرمانی به ابو مسلم پیغام فرستاد که از آن طرف که هستی وارد حصار شو و من و عشیره‌ام نیز از این طرف که هستیم وارد می‌شویم و بر حصار تسلط می‌یابیم.

ابو مسلم بدو پیام داد بیم داریم که تو و نصر بر نبرد من اتفاق کنید، تو وارد شو

و میان خودت و او و بارانش جنگ انداز.

گوید: پس علی بن کرمانی وارد شد و جنگ انداخت، آنگاه ابو مسلم، ابو-
علی، شبل بن طهمان نقیب، را با سپاهی فرستاد که وارد حصار شدند، علی در قصر بخارا
خداه جای گرفت و کس پیش ابو مسلم فرستادند که بیا، ابو مسلم از خندق ماخوان
بیامد، اسید بن عبدالله خزاعی بر مقدمه وی بود، مالک بن هشام خزاعی بر پهلوی راست
وی بود، قاسم بن مجاشع تمیمی بر پهلوی چپ وی بود. بدین سان وارد حصار شد دو
گروه به نبرد بودند، بگفت تا دست بدارند و این آیه را از کتاب خدای
می خواند:

«و دخل المدينة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیهما جلین یقتلان هذا من شیعة
وهذا من عدوه»^۱

یعنی: هنگام یخبیری مردم به شهر درآمد و در آنجا دو مرد را دیده که جنگ
آزمایی می کنند، یکی از دشمنان او و دیگری از پیروان او بود.
آنگاه ابو مسلم برفت تا در قصر امارت مرو که جایگاه عاملان خراسان بود
جای گرفت و این نه روز رفته از جمادی الاول سال صد و سی ام بود، به روز پنجشنبه،
و مرو برای وی صافی شد.

گوید: وقتی ابو مسلم وارد حصار مرو شد ابو منصور طلحة بن زریق را بگفت
که از سپاهیان، بخصوص از هاشمیان بیعت بگیرد. ابو منصور مردی فصیح و
بزرگمنش و زبان آور بود. از حجت های هاشمیان و مشکلات کارشان اطلاع داشت
و یکی از نقیبان دوازده گانه بود. نقیبان دوازده گانه آنها بودند که محمد بن علی از
میان هفتاد کس انتخابشان کرده بود. وقتی به سال صد و سوم یا صد و چهارم فرستاده
خویش را به خراسان روانه کرده بود گفته بود به سوی شخص مورد رضایت دعوت

کند و از کسی نام نبرد و مثالی برای وی گفته بود و عدالت را توصیف کرده بود. فرستاده نهانی به خراسان رسید و کسانی دعوت او را پذیرفتند و چون هفتاد کس شدند دوازده نقیب از آنها معین کرد.

نام نقیبان عباسیان
چنین بود:

از قبیله خزاعه: سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و زیاد بن صالح و طلحة بن رزیق و عمرو بن اعین.

از قبیله طی: قحطبه که نامش زیاد بن شیبب بود.

از قبیله تمیم: موسی بن کعب، ابو عینیه، و لاهز بن قریظ و قاسم بن مجاشع. همگان از بنی امرء القیس و اسلم بن سلام، ابو سلام.

از قبیله بکر بن وائل: ابوداود، خالد بن ابراهیم، از بنی عمرو بن شیبان، برادر سدوس، و ابوعلی هروی.

به قولی به جای عمرو بن اعین، شبل بن طهمان بود و عیسی بن کعب بود (نه موسی) و به جای ابوعلی هروی، ابوالنجم عمران بن اسماعیل بود که پدر زن ابو مسلم بود.

از حمله نقیبان هیچکس نبود که پدرش زنده باشد بجز ابو منصور طلحة بن رزیق، پدر زینب خزاعی. وی در نبرد عبدالرحمان بن اشعث حضور داشته بود و صحبت مهلب بن ابی صفره داشته بود و همراه وی نبرد کرده بود، ابو مسلم در کارها با وی مشورت می کرد و در باره نبردها و غزاهای که دیده بود از او پرسش می کرد و به کنیه ابو منصور از او پرسش می کرد، می گفت: «ای ابو منصور چه می گویی و رای تو چیست؟»

ابوالخطاب گوید: کسی که به وقت بیعت گرفتن ابو منصور از هاشمیان، حضور داشته بود گوید که بیعت چنین بود: «بسا شما بیعت می کنم بر کتاب خدای

عزوجل و سنت پیمبر اوصلی الله علیه و اطاعت به شخص مورد رضایت از خاندان پیمبر خدای صلی الله علیه و در این باره عهد و پیمان خدا و طلاق و عتق و حج خانه خدا بر شما مقرر است و اینکه مقرر نگیرید و چیزی نخواهید تا کارداران شما بدان آغاز کنند و اگر یکیتان دشمن خویش را زیر پای دارد، بی دستور کارداران آنان او را بر نیانگیرند.»

گوید: وقتی ابو مسلم، سلم بن احسوز و یونس بن عبدربه و عقیل بن معقل و منصور بن ابی الخرقاء و یاران او را به زندان کرد با ابو منصور مشورت کرد که بدو گفت: «تا زیانه تو شمشیر باشد و ز ندانت، گور.» و ابو مسلم آنها را که شمارشان بیست و چهار کس بود پیش آورد و بکشت.

اما علی بن محمد از روایت مسلمة بن یحیی چنین آورده که ابو مسلم خالد بن عثمان را بر کشیک بانان خویش گماشت و مالک بن هیشم را سالار نگهبانان کرد، قاسم بن مجاشع را بر قضا گماشت. دهبان را به کامل بن مظفر داد و برای هر یک از آنها چهار هزار مقرر معین کرد.

گوید: ابو مسلم سه ماه در اردو گاه ماخوان بود، سپس شبانه با گروهی انبوه به آهنگ اردو گاه پسر کرمانی از ماخوان حرکت کرد. لاهز بن فریظ بر پهلوی راست وی بود. قاسم بن مجاشع بر پهلوی چپ وی بود. ابو نصر، مالک بن هیشم، بر مقدمه وی بود. ابو عبد الرحمن ماخوانی را بر خندق گماشت، صبحگاهان در اردو گاه شبیان بود و نصریم کرد که ابو مسلم و پسر کرمانی بر نبرد وی اتفاق کنند و کس پیش ابو مسلم فرستاد و پیشنهاد کرد که وارد شهر مرو شود و با وی متار که کند.

گوید: ابو مسلم پذیرفت و با نصر متار که کرد. نصر همه آن روز سلم بن احسوز را به پیام رسانی و اداشته بود. ابو مسلم در اردو گاه شبیان بود. صبحگاهان نصر و پسر کرمانی برای نبرد آماده شدند ابو مسلم پیامد که وارد مرو شود و سواران نصر و سواران پسر کرمانی را پس زد و هفت یانه روز رفته از ماه ربیع الاخر سال صدوسی ام

وارد شهر شد آیه و دخل المدینه علی حین غفله من اهلها را می خواند

مفضل ضبی گوید: وقتی ابو مسلم وارد شهر مرو شد نصر به یاران خویش گفت: «چنان می بینم که کار این مرد نیرو گرفته و کسان با شتاب سوی او می روند. من با او متار که کرده ام و منظورش انجام می شود، بیاید از این شهر برویم و او را وا گذارید.»

گوید: اما با وی مخالفت کردند. یکیشان گفت: «خوب.» و یکیشان گفت: «نه.»

نصر گفت: «این گفته مرا به یاد خواهید آورد.» آنگاه به خاصان مضرى خویش گفت: «پیش ابو مسلم روید و او را ببینید و نصیب خویش را از وی بگیریید.»

گوید: «ابو مسلم، لاهز بن قریظ را پیش نصر فرستاد که او را دعوت کند. لاهز گفت: «بزرگان در باره تو رای میزنند که بکشندت.»

چندایه پیش از آن رانیز (که مربوط به حکایت موسی است. م) بخواند که نصر متوجه شد و به غلام خویش گفت: «آب وضو برای من بگذار.» و برخاست. چنانکه گویی آهنگ وضو کردن داشت و وارد بستانی شد و از آنجا درآمد و برنشست و بگریخت.

ایاس بن طلحه گوید: من با پدرم بودم، عمویم پیش ابو مسلم رفته بود که با وی بیعت کند، تأخیر کرد تا نماز پسینگاه بگردم، روز کوتاه بود. در انتظار وی بودیم و غذا برایش آماده کرده بودیم. با پدرم نشسته بودم که نصر گذشت، بریابویی بود که در خانه وی یابویی تندروتر از آن سراغ نداشتم، حاجب نصر و حکم بن-نمیله نمیری نیز با وی بودند. پدرم گفت: «وی بگریز می رود که کس با وی نیست

و پیش رویش نیم نیزه و پرچم نیست.» و چون بر ما می گذشت سلامی آهسته گفت و چون از ما بگذشت یابوی خویش را تا زیانه زد و حکم بن نميله غلامان خویش را بانگ زد که بر نشستند و از پی وی رفتند.

ایاس گوید: از منزل ما تا مرو چهار فرسنگ بود. نصر پس از تازیك شدن شب، سرما کدر کرد. مردم دهکده فعال کردند و کریز ان شدند. کسانم بمن گفتند: «برو که کشته نشوی» و بگریستند. من و عمویم مهلب بن ایاس روان شدیم. پاسی از شب رفته بود که بنصر رسیدیم، وی با چهل کس بود و یابویش از رفتار مانده بود که از آن پیاده شد و بشرین بسطام وی و ابریا بوی خویش نشانند. نصر گفت: «بیم دارم از پی من بر آیند کی ما را به راه می برد؟»
عبدالله بن عرعرة ضبی گفت: «من شما را می برم.»

گفت: «شایسته اینکاری.»

گوید: پس او همه شب ما را ببرد صبحگاهان در بیابان بر سر چاهی بودیم، در بیست فرسخی یا کمتر، ما ششصد کس بودیم، آن روز راه پیمودیم، پسینگاه فرود آمدیم، خانه ها و قصرهای سرخس را می دیدیم، در این وقت یک هزار و پانصد کس بودیم، با عمویم بنزد دوستی رفتم از بنی حنیفه به نام مسکین. شب را به نزد وی بسر کردیم که چیزی نخوردیم. صبحگاهان تریدی برای ما آورد که از آن بخوردیم که گرسنه بودیم و شب و روز پیش چیزی نخورده بودیم.

گوید: آنگاه کسان فراهم آمدند و سه هزار کس شدند، دو روز در سرخس بماندیم و چون کسی سوی ما نیابد نصر سوی طوس رفت و خبیر ابو مسلم را با آنها بگفت و پانزده روز بماند. آنگاه با وی سوی نیشابور رفتیم که آنجا بماند.
گوید: وقتی نصر بگریخت و ابو مسلم در خانه امارت جای گرفت پسر کرمانی بیامد و با ابو مسلم وارد مرو شد، وقتی نصر گریخت ابو مسلم گفت: «نصر پندارد که من جادو گرم بخدا اوجادو گر است.»

دیگری، جز آنکه گفتار وی را یاد کردم درباره کار نصر و پسر کرمانی و شبیان

حروری گوید: ابو مسلم به سال صد و سی و ام از اردوگاه خویش که در دهکده سلیمان ابن کثیر بود سوی دهکده ای رفت به نام ماخوان و آنجا فرود آمد و مصمم شد از علی بن جدیع و یمنیانی که با وی بودند کمک گیرد و هم از نصر بن سیار و یارانانش دعوت کند که با وی کمک کنند. کس به نزد هر دو گروه فرستاد و به هر کدامشان پیشنهاد مسالمت و اتفاق و پای بندی به اطاعت کرد. علی بن جدیع این را پذیرفت و پیرو رای وی شد و در این باب با او پیمان کرد. وقتی ابو مسلم از بیعت علی بن جدیع با خویش، اطمینان یافت به نصر بن سیار نوشت هیئتی را بفرستد که در گفتگوی وی و یارانش در باره وعده همدلی که داده بود حضور یابند. برای علی نیز نامه ای فرستاد همانند آن که برای نصر فرستاده بود.

راوی، خبر سران شیعه را که یمنیان را بر مضریان ترجیح دادند به همانگونه که در این کتاب آورده ایم یاد میکند و گوید: وقتی ابو مسلم شبل بن طهمان را با کسان دیگر به شهر مرو فرستاد و در قصر بخارا خذاه جای داد آنها را به کمک علی بن کرمانی فرستاده بود.

گوید: ابو مسلم از خندق ماخوان با همه یاران خویش سوی علی بن جدیع رفت. عثمان برادر علی بنزد وی بود. بزرگان یمنی و حلیفانشان از قبیله ربیع نیز بنزد آنها بودند، وقتی ابو مسلم مقابل شهر مرو رسید، عثمان بن جدیع با سواران بسیار و بزرگان یمنی و جمعی از مردم ربیع به پیشواز وی رفت تا وارد اردوگاه علی بن کرمانی و شیبان بن سلمه حروری شد، و با نقیبانی که همراه وی بودند، مقابل جایگاه علی ابن جدیع توقف کرد و بنزد وی رفت و رضایت او را جلب کرد و وی و یارانش را به جان ایمنی داد. آنگاه با علی سوی جایگاه شیبان رفتند که در آن وقت بدو سلام خلافت می گفتند. ابو مسلم به علی گفت که پهلوی شیبان بنشیند، بدو گفت که برای وی روا نیست که به شیبان سلام امارت گوید. ابو مسلم می خواست به علی سلام امارت گوید و شیبان گمان کند که بدو سلام گفته است. علی چنین کرد. ابو مسلم وارد شد

وسلام امارت بدو گفت و شبیان را حرمت نهاد و بزرگش شمرد. آنگاه از پیش وی برون شد و در قصر محمد بن حسن از دی جای گرفت و دوشب آنجا بیود سپس به خندق خویش در ماخوان بازگشت و سه ماه آنجا بیود. سپس هفت روز رفته از ربیع الاخر از خندق ماخوان سوی مرو رفت و ابو عبدالکریم ماخوانی را بر سپاه خویش جانشین کرد.

گوید: ابو مسلم، لاهز بن قریظ را بر پهلوی راست خویش گماشت، و قاسم بن مجاشع را بر پهلوی چپ خویش گماشت و مالک بن هیشم را بر مقدمه خویش گماشت. رهسپردن وی به هنگام شب بود، صبحگاه به در شهر مرو بود و کس پیش علی بن جدیع فرستاد که سواران خویش را بفرستد و برفت تا بر در قصر امارت بایستاد و دو گروه را دید که در باغ مرو به سختی نبرد می کردند، کس پیش دو گروه فرستاد که دست بدارید و هر قومی سوی اردوگاه خویش روند که چنان کردند. آنگاه ابو مسلم لاهز ابن قریظ و قریش بن شقیق و عبدالله بن بختری و داود بن کراز را پیش نصر فرستاد و او را به کتاب خدا و اطاعت شخص مورد رضایت از خاندان محمد صلی الله علیه و سلم دعوت کرد و چون نصر دید که گروههای مردم یمنی و ربیعی و عجم بنزد وی شده اند و تاب آنها ندارد و اگر دعوت وی را بپذیرد ناچار باید برود و با وی بیعت کند، طفره رفتن آغاز کرد که قصد خیانت و فرار داشت تا شب در آمد و به یاران خویش گفت که همان شب سوی محلی روان شوند که آنجا در امان باشند. اما آنشب، رفتن یاران نصر میسر نشد. سلم بن احوز بدو گفت: «امشب رفتنمان میسر نیست. فردا شب میرویم.» صبحگاه آن شب ابو مسلم گروههای سوار خویش را بیاراست و همچنان تا پس از نیمروز در کار آراستن آن بود آنگاه لاهز بن قریظ و قریش بن شقیق و عبدالله بن بختری و داود بن کراز و جمعی از عجمان شیعه را پیش نصر فرستاد که به نزد وی در آمدند، به آنها گفت: «به سبب شری باز آمده اید.»

لاہز بدو گفت: «از اینت چاره نیست.»

گفت: «اگر از این، چاره نیست، وضو می کنم و پیش وی می آیم، اما کس پیش ابو مسلم می فرستم و اگر رای و فرمان وی چنین باشد باخرسندی پیش وی می آیم و تا بازگشت فرستاده ام مہیامی شوم.»

گوید: نصر پیاخاست و چون برخاست لاہز آیہ ان الملاء را تا آخر بخواند. نصر وارد منزل خویش شد و بدانها گفت که انتظار می برد فرستادہ وی از پیش ابو مسلم باز گردد. وقتی شب تاریک شد، از پشت جایگاه خویش برون شد. پسرش تہیم و رحکم بن نمیلہ نمیری و حاجبش و زتش نیز با او بودند و بہ فرار برفتند، وقتی لاہز و بارانش تأخیر او را بدیدند و وارد منزلش شدند و متوجہ شدند کہ فرار کرده است.

گوید: وقتی خبر بہ ابو مسلم رسید سوی اردرگاہ نصر رفت. سلم بن احوز سالار نگہبانان نصر و بختری دبیر وی بادو پسرش و یونس بن عبد ربہ و محمد بن قطن و مجاہد بن بحیی بن حضین و نصر بن ادريس و منصور بن عمرو و عقیل بن معقل لیشی و سیار بن عمر سلمی و کسانی از سران مضر آنجا بودند کہ آنہا را بند نهاد و عیسی بن اعین را بر آنہا گماشت و بنزد وی محبوس بودند تا وقتی کہ دستور داد ہمگی شان را بکشند.

گوید: نصر با مضر یانی کہ ہمراہ وی رفتہ بودند و سہ ہزار کس بودند در سرخس فرود آمد ابو مسلم و علی بن جدیع از پی وی رفتند و ہمہ شب در کار تعقیب بودند. صبح گاہان بہ دہکدہ ای رسیدند بنام نصرانیہ و بدانستند کہ نصر مرزبانہ زن خویش را آنجا نہادہ و خود جان بہ در بر دہ است و ابو مسلم و علی بن جدیع سوی مرو باز گشتند.

ابو مسلم بہ کسانی کہ پیش نصر شان فرستادہ بود، گفت: «چہ چیز او را از شما

بدگمان کرد؟»

گفتند: «ندانیم.»

گفت: «کسی از شما سخنی گفت؟»
گفتند: «لاهنز این آیه را خواند که ان الملاء یا تمرون بک لیتوک...»
گفت: «همین بود که او را به فرار واداشت.»
سپس گفت: «ای لاهنز در کار من دغلی می کنی؟» و گردن او را بزد.
در همین سال شیبان بن سلمه حروری کشته شد.

سخن از خیر کشته شدن شیبان
این سلسله حروری و سبب آن

سبب کشته شدن وی چنانکه گفته اند آن بود که علی بن جدیع و شیبان بر نبرد نصر بن سیار اتفاق داشتند، شیبان بانصر مخالف بود به سبب آنکه وی از عاملان مروان بن محمد بود و شیبان عقیده خوارج داشت. علی بن جدیع نیز بانصر مخالف بود به سبب آنکه وی از مردم یمنی بود، اما نصر مضری بود و نیز نصر پدر وی را کشته بود و آویخته بود، و نیز به سبب اختلاف قبایلی که میان یمانیان و مضریان بود.

وقتی علی بن کرمانی با ابو مسلم صلح کرد و از شیبان جدا شد شیبان از مرو دور شد که می دانست ابو مسلم و علی بن جدیع بر مخالفت اتفاق کرده اند و تاب نبرد آنها را ندارد. نصر نیز از مرو گریخته بود و سوی سرخس رفته بود.

به گفته ابوالذیال وقتی مدتی که میان ابو مسلم و شیبان معین شده بود به سر رفت ابو مسلم کس پیش شیبان فرستاد و او را به بیعت دعوت کرد. شیبان گفت: «من ترا به بیعت خودم دعوت می کنم.»

ابو مسلم بدو پیغام داد: «اگر وارد کار دعوت ما نمی شوی از جایی که هستی

برو.»

گویند، شیبان کس پیش پسر کرمانی فرستاد و از او باری خواست که نپذیرفت

پس شیبان سوی سرخس رفت و گروهی بسیار از مردم بکر بن وائل بدور وی فراهم آمدند ابو مسلم نه تن از ازدیان و از جمله منتجع بن زبیر را پیش وی فرستاد و دعوتش کرد و از او خواست که خوداری کند.

گوید: شیبان کس فرستاد و فرستادگان ابو مسلم را گرفت و به زندانشان کرد ابو مسلم به بسام بن ابراهیم وابسته بنی لیث که در ایورد بود نوشت که سوی شیبان رود و با وی نبرد کند و او چنان کرد و شیبان را هزیمت کرد و تعقیبش کرد تا وارد شهر شد، شیبان و گروهی از مردم بکر بن وائل کشته شدند. به ابو مسلم گفتند: «بسام، انتقام پدر خویش را می جوید و مردم سالم و بیمار را می کشد.» ابو مسلم بدو نوشت که پیش وی آید که بیامد و یکی را بر سپاه خویش گماشت.

مفضل گوید: وقتی شیبان کشته شد یکی از مردم بکر بن وائل بنام خفاف بر کسانی که ابو مسلم سوی شیبان فرستاد گذشت که در خانه ای بودند و آنها را برون آورد و بکشت.

به قولی ابو مسلم سپاهی از جانب خویش سوی شیبان فرستاد که خزیمه بن خازم و بسام بن ابراهیم سالار آن بودند.

در این سال ابو مسلم، علی و عثمان دو پسر جدیع کرمانی را بکشت.

سخن از اینکه چرا ابو مسلم، علی و عثمان، پسران جدیع کرمانی را کشت؟

سبب قضیه، چنانکه گفته اند، این بود که ابو مسلم موسی بن کعب را سوی ایورد فرستاده بود که آنجا را گشود و این را به ابو مسلم نوشت. ابوداود را نیز سوی بلخ فرستاد که زیاد بن عبدالرحمان قشیری عامل آنجا بود، و چون خبر یافت که ابوداود آهنگ بلخ دارد با مردم بلخ و ترندود دیگر کسان از مردم ولایت طخارستان سوی گوزگان

رفت وقتی ابوداود به آنها نزدیک شد به هزیمت سوی ترمذ رفتند و ابوداود وارد شهر بلخ شد.

راوی گوید: ابو مسلم به ابوداود نوشت و دستور داد پیش وی آید و به جای از یحیی بن نعیم، ابوالمیلا، راسوی بلخ روانه کرد. ابوداود برون شد، اما نامه‌ای از ابو مسلم بدور سید که دستور می‌داد باز گردد که باز گشت. ابوالمیلا نیز پیش وی رسید، زیاد بن عبدالرحمان به یحیی بن نعیم، ابوالمیلا، نوشت که با هم اتفاق کنند که پذیرفت.

گوید: پس زیاد بن عبدالرحمان قشیری و مسلم بن عبدالرحمان باهلی و عیسی ابن زرعۀ سلمی و مردم بلخ و ترمذ و طخارستان و آنسوی نهر باز آمدند. زیاد با یاران خویش در یک فرسخی شهر بلخ فرود آمد. یحیی بن نعیم، با یاران خویش سوی وی رفت و فراهم آمدند و همگان از مضری و یمانی و ریمعی و عجمانی که همراهان بودند بر نبرد سیاه پوشان اتفاق کردند و مقاتل بن حیان را سالار خویش کردند که نمی‌خواستند یکی از سه گروه سالار باشد.

گوید: پس ابو مسلم به ابوداود دستور داد با همراهان خویش باز گردد و او با همراهان خویش روان شد تا بر کنار نهر سر جان فراهم آمدند. و چنان بود که زیاد بن عبدالرحمان و یارانش، ابو سعید قرشی را فرستاده بودند که مابین عود و دهکده‌ای به نام آمدیان مراقب باشد که یاران ابوداود از پشت سرشان حمله نیارند. پرچمها و بیرقهای سعید سیاه بود وقتی ابوداود و زیاد و یارانانش رو برو شدند و برای نبرد صف بستند ابو سعید قرشی به یاران خویش گفت که از پشت سر به زیاد و یارانش حمله برند و خود وی بازگشت و از کوچه عود به طرف آنها رفت و پرچمهای وی سیاه بود. یاران زیاد پنداشتند آنها کمین ابوداود هستند. در این وقت نبرد میان دو گروه درگیر بود. زیاد و همراهانش هزیمت شدند، ابوداود به تعقیب وی رفت و بیشتر یارانش در نهر سر جان افتادند و بیشتر عقب ماندگانشان بودند کشته شدند. ابوداود در

اردوگاهشان جای گرفت و هر چه را آنجا به تصرف آورد و زیاد و یاران وی را تعقیب نکرد. بیشتر کسانی که به تعقیب آنها رفته بودند پشتتازانی از سواران ابوداود بودند که ناشهر بلخ رفتند. و از آن گذشتند. آنگاه زیاد و یحیی و همراهانشان سوی ترمذ رفتند. ابوداود آن روز و روز بعد را بماند و وارد شهر بلخ نشد و اموال کسانی را که در سرچنان کشته بودند یا فراری شده بودند از عرب و غیر عرب مصادره کرد و بلخ بر او استقرار یافت. گوید: آنگاه ابو مسلم به ابوداود نوشت که بنزد وی رود و نصر بن صبیح امری را سوی بلخ فرستاد. ابوداود رفت. رای ابوداود و ابو مسلم متفق شد که میان علی و عثمان پسران کرمانی جدایی افکنند، ابو مسلم، عثمان را به عاملی بلخ فرستاد. وقتی آنجا رسید فرافضه بن ظهیر عیسی را بر شهر بلخ گماشت. مضریان که سالارشان مسلم ابن عبدالرحمان باهلی بود از ترمذ بیامدند و در دهکده ای مابین بروقان و دستگردبا یاران عثمان بن جدیع مقابل شدند و نبردی سخت کردند که یاران عثمان بن جدیع هزیمت شدند و مضریان و مسلم بن عبدالله بساهلی بر شهر بلخ تسلط یافتند و فرافضه را از آنجا برون کردند. عثمان بن جدیع و نصر بن صبیح که در مرو روذ بودند از قضیه خبر یافتند و سوی آنها آمدند. یساران زیاد بن عبدالرحمان خبر یافتند و شبانگاه فراری شدند. نصر در تعقیب آنهاستی کرده امید آنکه سرخویش گیرند اما یاران عثمان بن جدیع به آنها رسیدند و نبردی سخت کردند یاران عثمان بن جدیع هزیمت شدند و بسیار کس از آنها کشته شدند. آنگاه مضریان سوی یاران خویش رفتند و ابوداود از مرو سوی بلخ بازگشت و ابو مسلم که علی بن جدیع نیز همراه وی بود سوی نیشابور رفت. گوید: رای ابو مسلم و ابوداود متفق شده بود که ابو مسلم علی را بکشد و ابوداود نیز عثمان را بکشد، هر دو به یک روز.

گوید: وقتی ابوداود به بلخ رسید عثمان را با همراهانش از یمانان و ربیعیان مرو و بلخ به ختلان فرستاد، به عاملی آنجا. و چون عثمان از بلخ برون شد ابوداود از پی او برفت و بر کنار نهر بوجس از سرزمین ختلان به عثمان رسید و بدو و یارانش تاخت

و همه را بداشت و دست بسته گردنشان را زد. ابو مسلم نیز در همان روز علی بن- کرمانی را بکشت. ابو مسلم بدو گفته بود که خاصان خویش را معین کند که به کارشان گیرد و جایزه و جامه دهد که معین کرد و ابو مسلم همه را بکشت.

بازگشت قحطبه بن شیبب از پیش
ابراهیم امام به نزد ابو مسلم

در این سال قحطبه بن شیبب که از پیش ابراهیم بن محمد باز گشته بود در خراسان پیش ابو مسلم رسید و پرچمی را که ابراهیم برای وی بسته بود همراه داشت و چون به نزد ابو مسلم رسید وی را بر مقدمه خویش گماشت و سپاهها را بدو پیوست و کار عزل و نصب را بدو سپرد و به سپاهیان نوشت که شنو او مطیع وی باشند.

در همین سال قحطبه برای مقابله بانصر بن سیار سوی نیشابور رفت.

ابوالحسن جشمی گوید: وقتی شیبان بن سلمه حروری کشته شد یاران وی به نصر پیوستند که در نیشابور بود و نابی بن سوید عجلی بدو نامه نوشت و کمک خواست. نصر پسر خویش تمیم را بادو هزار کس سوی او فرستاد خود نصر نیز آماده شده بود که سوی طوس حرکت کند.

گوید: ابو مسلم قحطبه بن شیبب را با چند سردار از آن جمله قاسم بن مجاشع و جمهور بن مرار روانه کرد. قاسم از سمت سرخس حرکت کرد و جمهور از سمت ایبورد حرکت کرد. تمیم، عاصم بن عمیر سغدی را به مقابله جمهور فرستاد که بدو نزدیکتر بود. عاصم بن عمیر، جمهور را هزیمت کرد که در کیادقان حصاری شد. قحطبه و قاسم سوی نابی رفتند. تمیم، به عاصم نوشت که از مقابل جمهور حرکت کن و بیبا، عاصم جمهور را رها کرد و برفت و قحطبه با آنها نبرد کرد.

ابوجعفر گوید: اما راوی دیگر جز آنکه کار قحطبه را و اینکه ابو مسلم او را سوی نصر و یارانش فرستاد از وی آوردیم گوید: وقتی ابو مسلم شیبان خارجی و دو

پسر کرمانی را کشت و نصر را از مرو برون کرد و بر خراسان تسلط یافت عاملان خویش را سوی ولایتهای آن فرستاد؛ سیاح بن نعمان از دی را عامل سمرقند کرد، ابوداود و خالد بن ابراهیم، را عامل طخارستان کرد. محمد بن اشعث را سوی دو طبرستان و فارس فرستاد مالک بن هبشم را سالار ننگهبانان خویش کرد. قحطبه را سوی طوس فرستاد، با چند سردار از جمله ابو عون، عبدالملک بن یزید، و مقاتل بن حکیم عکلی و خالد بن برمک و خازم بن خزیمه و منذر بن عبدالرحمان و عثمان بن نهبیک و جمهور بن مرار عجللی و ابوالعباس طوسی و عبدالله بن عثمان طایبی و سلمه بن محمد و ابو غانم، عبدالحمید بن ربیع و ابو حمید و ابوالجهم که ابو مسلم او را دبیر قحطبه کرده بود در کار سپاه، و عامر بن اسماعیل و محرز بن ابراهیم و چند سردار دیگر.

گوید: قحطبه با کسانی که در طوس بودند مقابله کرد که هزیمت شدند، شمار کسانی که در ازدحام جان دادند بیشتر از کشتگان بود و کشتگان آنروز به دهو چند هزار کس می رسید.

گوید: ابو مسلم قاسم بن مجاشع را از راه محجه به نیشابور فرستاد و به قحطبه نامه نوشت و دستور داد با تمیم بن نصر بن سیار و نایب بن سوید و کسانی از مردم خراسان که به آنها پناه برده بودند نبرد کند و موسی بن کعب را از ابیورد سوی وی فرستد.

گوید: وقتی قحطبه به ابیورد رسید موسی بن کعب را سوی ابو مسلم فرستاد و به مقاتل بن حکیم نامه نوشت و دستور داد یکی را سوی نیشابور فرستد و قاسم بن مجاشع را از آنجا بازگرداند.

گوید: ابو مسلم، علی بن معقل را با ده هزار کس سوی تمیم بن نصر فرستاد و بدو دستور داد که وقتی قحطبه به طوس رسید با همراهان خویش به پیشواز وی رود و بدو پیوندد. علی بن معقل برفت تا در دهکده ای به نام حلوان جای گرفت. قحطبه از حرکت علی و فرود آمدنش آنجا که بود خبر یافت و با شتاب سوی سوذ قان رفت

که اردوگاه تمیم بن نصر و نابی بن سوید آنجا بود.

گوید: قحطبه، اسید بن عبدالله خزاعی را با سه هزار کس از شیعیان نسا و ایبورد به مقدمه خویش فرستاد که برفت تا در دهکده‌ای به نام حبوسان جای گرفت. تمیم و نابی برای نبرد وی آرایش گرفتند. اسید به قحطبه نوشت و بدو خبر داد که حریفان بر نبرد وی اتفاق کرده‌اند و اگر با شتاب پیش وی نرسد کار آنها را به داوری خدای می‌برد و خبر داده بود که آنها باسی هزار کس از دلیران و سواران مردم خراسانند.

گوید: قحطبه، مقاتل بن حکیم عکی را با یک هزار کس و خالد بن برمک را نیز با یک هزار کس فرستاد که بنزد اسید رسیدند و چون این خبر به تمیم و نابی رسید شکسته شدند. آنگاه قحطبه با همران خویش پیش آنها آمد و برای نبرد تمیم آرایش گرفت. مقاتل بن حکیم و ابو عون، عبدالملک بن یزید، و خالد بن برمک را بر پهلوی راست خویش نهاد. اسید بن عبدالله خزاعی و حسن بن قحطبه و مسیب بن هیر و عبد الجبار بن عبدالرحمان را بر پهلوی چپ خویش نهاد و خود او در قلب قرار گرفت. آنگاه سوی حریفان روان شد و آنها را به کتاب خدا و سنت پیمبر وی خواند، صلی الله علیه و سلم، و شخص مورد رضایت از خاندان محمد صلی الله علیه و سلم.

گوید: اما نپذیرفتند، پس قحطبه بگفت تا پهلوی راست و پهلوی چپ حمله آغاز کنند که نبردی سخت کردند که نبرد سخت تراز آن نبود تمیم بن نصر در نبردگاه کشته شد و بسیار کس از جمعشان با وی کشته شدند و اردوگاهشان غارت شد. نابی با گروهی جان برد که در شهر حصار می‌شدند و سپاهیان در میانشان گرفتند و دیوار را شکافتند و وارد شهر شدند و نابی را با همراهمانش بکشند. عاصم بن عمیر سمرقندی و سالم بن راویة سعیدی سوی نصر بن سیار رفتند، به نیشابور، و کشته شدن تمیم و نابی و همراهمان آنها را بدو خبر دادند.

گوید: وقتی قحطبه برارد و گاه قوم و هرچه در آن بود تسلط یافت ضبط آن را به خالد بن برمک محول داشت. آنگاه مقاتل بن حکیم عکلی را با مقدمه خویش سوی نیشابور روانه کرد. خبر قضیه به نصر بن سیار رسید که با خواص مردم ابرشهر به فرار برفت تا در قومه فرود آمد و یارانش از اطراف وی پراکنده شدند و اوسوی نباته بن حنظله رفت، به گرگان، قحطبه نیز با سپاهیان خویش به نیشابور رفت. در این سال نباته بن حنظله که از جانب یزید بن عمر بن هبیره عامل گرگان بود کشته شد.

سخن از خبر کشته شدن
نباته بن حنظله عامل گرگان

ابو عبدالرحمان اصفهانی گوید: یزید بن عمر بن هبیره، نباته بن حنظله کلابی را سوی نصر فرستاد که به فارس و اصفهان رفت، سپس سوی ری روانه شد و به گرگان رفت و به نزد نصر بن سیار نرفت. قیس بن به نصر گفتند: «قومس گنجایش ما را ندارد.» و سوی گرگان رفتند. نباته خندق زد و چون خندق وی به خانه کسانی می رسید، بدو رشوه می دادند که آن را عقب می برد و خندق وی نزدیک به یک فرسنگ شد. گوید: قحطبه در ذی قعدة سال صدوسی ام سوی گرگان رفت. اسید بن عبدالله خزاعی و خالد بن برمک و ابوعون، عبدالملک بن یزید و موسی بن کعب مرادی و حبیب ابن زهیر و عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی نیز با وی بودند. موسی بن کعب بر پهلوی راست وی بود. اسید بن عبدالله بر پهلوی چپ وی بود. حسن بن قحطبه بر مقدمه وی بود.

گوید: قحطبه گفت: «ای مردم خراسان می دانید سوی کیسان می روید و با کیان نبرد می کنید. با بقیه قومی نبرد می کنید که خانه خدا عزوجل را سوخته اند.» گوید: حسن بن قحطبه برفت تا نزدیک مرزهای خراسان فرود آمد و حسن بن عثمان و

نافع مروزی و ابو خالد مروزی و مسعدة طایبی را سوی پادگان نباته فرستاده که مردی به نام ذویب سالار آن بود که بدو شبیخون بردند و ذویب را با هفتاد کس از یارانش بکشتند. آنگاه سوی اردوگاه حسن باز رفتند. قحطبه نیز برفت و مقابل نباته و مردم شام فرود آمد که کس مانند جمعشان را ندیده بود؛ و چون مردم خراسان آنها را بدیدند ترسان شدند، چنانکه از آن سخن آوردند و آشکار کردند. قحطبه خبر یافت و میان آنها به سخن ایستاد و گفت: «ای مردم خراسان این ولایت از پدران نخستین شما بود که به سبب عدالت و نیک رفتاریشان بر دشمنان ظفر می یافتند و چون تغییر یافتند و ستم آوردند خدای عزوجل بر آنها خشم آورد و قدرشان را گرفت و زیونترین قوم روی زمین را بر آنها تسلط داد که بر ولایتشان غلبه یافتند و زنانشان را به همسری گرفتند و فرزندانشان را به بندگی گرفتند، و با وجود این به عدالت عمل می کردند و به پیمان وفا می کردند و ستم دیده را یاری می کردند. آنگاه تغییر یافتند و در کار حکومت ستم آوردند، و موجب ترس نیکان و پرهیز کاران خاندان پیمبر خدا شدند، صلی الله علیه و سلم و خدا شمارا بر آنها تسلط داد که به وسیله شما از آنها انتقام گیرد تا عقوبتشان سختتر شود که شما از آنها انتقام می خواهید. امام به من گفته که شما با همین شمار با آنها تلاقی می کنید و خدای عزوجل بر آنها نصرتان می دهد که هریمتشان کنید و بکشیدشان.»

گوید: نامه ابو مسلم را برای قحطبه خواندند که چنین بود: «از ابو مسلم به قحطبه. به نام خدای رحمان رحیم، اما بعد به دشمن حمله بر که خدای عزوجل ترا نصرت می دهد و چون بر آنها ظفر یافتی کشتار بسیار کن.»

گوید: در اول ذی حجه سال صدوسی ام به روز جمعه تلاقی شد. قحطبه گفت: «ای مردم خراسان، این روزیست که خدای تبارک تعالی آن را برایام دیگر فضیلت داده و عمل در آن دو برابر است و این ماهی است بزرگ و عیدی در آن هست که به نزد خدا از جمله بزرگترین عیدهای شماست. امام به ما خبر داده که شما در این روز این ماه بر دشمنان نصرت می یابید. پس با تلاش و ثبات و جان سپاری به پیشگاه خدای بادشمن

مقابل شوید که خدایا رصبوران است.»

گوید: آنگاه به طرف آنها حمله برد. حسن بن قحطبه بر پهلوی راست وی بود. خالد بن برمک و مقاتل بن حکیم عکس بر پهلوی چپ وی بودند. نبرد آغاز کردند و دو گروه در مقابل هم ثبات آوردند. عاقبت نباته کشته شد و مردم شامی هزیمت شدند و ده هزار کس از آنها کشته شد. قحطبه سر نباته را با پسرش حیه، پیش ابو مسلم فرستاد.

یکی از پیران بنی عدی گوید: سالم بن راویه تمیمی از جمله کسانی بود که از ابو مسلم گریخته بود و بانصر روان شده بود، آنگاه به نزد نباته رفت و در گرگان به نبرد قحطبه آمد. وقتی کسان هزیمت شدند وی به تنهایی بماند و نبردمی کرد. عبدالله طائی که از سواران قحطبه بود بدو حمله برد. سالم ضربتی به چهره وی زد و چشمش را بینداخت و با آنها نبرد کرد چندان که سوی مسجد رانده شد و وارد آنجا شد که باوی وارد شدند، به هر طرف حمله می برد آنها را عقب می راند و بانگ می زد: جرعه آبی! آب بخدا امروز شری به آنها می نوشانم، سقف مسجد را بروی یفروختند و چندان سنگ به طرف وی انداختند که او را بکشتند و سرش را پیش قحطبه آوردند که جای سالم نداشت. قحطبه گفت: «هرگز کسی را چون این ندیده بودم.»

در این سال، در قدید، میان ابو حمزه خارجی و مردم مدینه نبرد رخ داد.

سخن از نبرد قدید میان

ابو حمزه خارجی و مردم مدینه

هارون بن موسی فروی گوید: عبدالواحد بن سلیمان، عبدالعزیز بن عبدالله را بر کسان گماشت که بیرون شدند و چون به حره رسیدند شتران کشته آنجا دیدند و چون به عقیق رسیدند پرچمشان به میخی خورد و نیزه بشکست و کسان، رفتن را به فال بد گرفتند. آنگاه برفتند تا به قدید رسیدند و شب را آنجا بسر بردند. دهکده قدید

نزدیک محلی بود که اکنون قصر ساخته شده و حوضها آنجا بود جمعی بودند مغرور و بیغبر از کار نبرد. ناگهان حریف از جانب فضل بر آنها تاخت. بعضی کسان پنداشته اند که مردم خزاعه خلل گاه آنها را به ابو حمزه نشان دادند و جارجیان را پیش آنها رسانیدند که کشتارشان کردند، کشتار از قرشیان بیشتر بود که بیشتر جماعت از آنها بود و شکست به آنها رسید و بسیار کس از ایشان کشته شد.

هارون به نقل از یکی از یاران خویش گوید: یکی از مردم قریش به یکی از مردم یمنی نگریست که می گفت: «حمد خدای که چشم مرا به کشتار قرشیان روشن کرد.» و به پسر خویش گفت: «پسر کم از او آغاز کن.» وی یکی از مردم مدینه بود.

گوید: پسر بدو نزدیک شد و گردنش را بزود آنگاه به پسر خویش گفت: «پسر کم پیش رو.» و چندان نبرد کردند تا هر دو کشته شدند. آنگاه هزیمتیان قوم به مدینه رسیدند و کسان بر کشتگان خویش بگریستند و چنان بود که زنی برای خویشاوند خویش نوحه گری پیا می کرد و چیزی نمی گذشت که زنان از کشته شدن مردان خویش خبردار می شدند و یکا یک می رفتند، هر زنی سوی خویشاوندش، تا دیگر زنی، به نزد وی نمی ماند.

در این سال ابو حمزه خارجی وارد مدینه پیغمبر خدا شد صلی الله علیه و سلم. و عبدالواحد بن سلیمان سوی شام گریخت.

سخن از وارد شدن ابو حمزه
خارجی به مدینه و کارها که
از وی آنجا روی نمود

موسی بن کثیر گوید: ابو حمزه به سال صد و سی ام وارد مدینه شد و عبدالواحد ابن سلیمان سوی شام رفت. ابو حمزه به منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و

گفت: «ای مردم مدینه درباره این ولایتداران از شما پرسیدم و بدین خدا سوگند که درباره آنها بدگفتید.»

پرسیدیمتان: «آیا از روی گمان می کشند.»

گفتید: «آری.»

گفتیمتان: «آیا مال حرام و ناموس حرام را روا می دارند؟»

گفتید: «آری.»

گفتیمتان: «بیایید ما و شما به خدا سوگندشان دهیم که از ما دوری کنند.»

گفتید: «نمی کنند.»

گفتیمتان: «بیایید ما و شما با آنها نبرد کنیم و اگر ما و شما ظفر یافتیم یکی

را بیاریم که کتاب خدا و سنت پیمبر او را صلی الله علیه وسلم میان ما و شما پیا

دارد.»

گفتید: «قدرت نداریم.»

گفتیمتان: «پس ما را با آنها واگذارید که اگر ظفر یافتیم در احکامتان

عدالت کنیم و شما را به سنت پیمبرتان صلی الله علیه وسلم وادار کنیم.» اما نپذیرفتید

و به دفاع از آنها با ما نبرد کردید ما نیز شما را بکشتیم. خدایتان دور کند و در هم

بکوبد.»

حزام بن هشام گوید: حروریان، چهارصد کس بودند. سالار گروهی از

حروریان حارث بود و سالار گروهیشان بکار بن محمد عدوی قرشی بود و سالار

گروهیشان ابو حمزه بود. وقتی تلاقی شد، کسان از پس اتمام حجت خوارج آماده

شده بودند. خوارج گفته بودند: «بخدا ما را به نبرد شما نیاز نیست. بگذاریدمان

سوی دشمنان رویم.»

گوید: اما مردم مدینه نپذیرفتند و هفت روز رفته از ماه صفر، به روز پنجشنبه

سال صدوسی ام تلاقی شد. مردم مدینه کشته شدند و بجز تک تک فراریان، کسی از

آنها جان نبرد. امیرشان عبدالعزیز بن عبدالله نیز کشته شد. قرشیان مردم خزاعه را متهم داشتند که با حروریان سرورسری داشته‌اند.

گوید: کسانی از قریش را پناه دادم تا وقتی که کسان ایمنی یافتند. «بلج بر مقدمه آنها بود. حروریان نوزده روز رفته از صفر به مدینه آمدند.

هارون بن موسی گوید: وقتی ابو حمزه وارد مدینه شد بها ایستاد و سخن کرد و ضمن سخنان خویش گفت: «ای مردم مدینه در ایام یکچشم، هشام بن عبدالملک، بر شما گذشتم که محصولتان آفت دیده بود، به او نوشته بودید که خراج از شما بردارد. به شما نوشت و خراج از شما برداشت که توانگر را توانگر تر کرد و فقیر را فقیر تر کرد. گفتید خدایت پاداش خیر دهد. خدا نه شما را پاداش خیر دهد نه او را پاداش خیر دهد.»

یحیی بن زکریا گوید: ابو حمزه سخنرانی کرد، به منبر رفت و حمد خدا گفت و نای او کرد. آنگاه گفت: «ای مردم مدینه می‌دانید که ما از دیار خویش به حرص و گردنفرازی و بیهوده‌سری یا به طلب ملک و غوطه‌ور شدن در آن یا به خاطر انتقامی کهن برون نشده‌ایم. بلکه وقتی دیدیم چراغهای حق متروک مانده و گوینده حق خشونت دیده و قائم به عدالت مقتول شده، زمین با همه فراخی بر ما تنگی گرفت و شنیدیم که دعوتگری به اطاعت رحمان و حکم قرآن می‌خواند. دعوتگر خدا را اجابت کردیم. و هر که دعوتگر خدا را اجابت نکند، در زمین فرار نتواند کرد. بیامدیم، از قبایل مختلف که تنی چند از ما بک‌شتر داشتند که حامل زادشان بود و خودشان، و یک لحاف را دست به دست می‌دادند. اندک بودند و بی توان که خدایمان پناه داد و به نصرت خویش مؤید داشت و همگی به نعمت وی برادران شدیم. آنگاه دو قدید با مردان شما مقابل شدیم و آنها را به اطاعت رحمان و حکم قرآن خواندیم که ما را به اطاعت شیطان و حکومت خاندان مروان خواندند، قسم بدین خدا که

هدایت از گمراهی فاصله بسیار دارد. آنگاه شتابان بیامدند که شیطان به کارشان گرفته بود و دیگر خویش را از خونشان به جوش آورده بود و انتظارش از آنها برآمده بود یاران خدا نیز به دسته‌ها و گروه‌ها آمدند با شمشیرهای تیز و پر رونق* آسیای نبرد بر ما به گردش افتاد و بر آنها نیز، با ضربت‌ها که ابطال‌گران از آن به شک افتند. شما ای مردم مدینه اگر مروان و خاندان مروان را یاری کنید خدایتان از جانب خویش یابو دست ما عذاب دهد و دل‌های قوم مؤمنان را آرامش دهد. ای مردم مدینه اولئان بهترین اول بود و آخرتان بدترین آخر است. ای مردم مدینه کسان از ما بیدند و ما از آنها بییم مگر مشرکی بت‌پرست یا مشرکی اهل کتاب یا پیشوایی ستمگر. ای مردم مدینه هر که پندارد خدا عزوجل کسی را تکلیفی بیش از توانش کرده یا از عملی که نکرده مؤاخذه می‌کند دشمن خدا عزوجل است و با ما به نبرد. ای مردم مدینه از هشت سهم که خدای عزوجل در کتاب خویش برای نیرومند و ناتوان مقرر فرمود سخن آرید نه می‌که سهمی نداشت بیامد و با مکابره و نبرد با خدای برای خویش از آن برگرفت. ای مردم مدینه شنیده‌ام یاران مرا نکوهش می‌کنند. گفته‌اید: جوانان نورسند و بدویان‌خشن، و ای شما ای مردم مدینه مگر یاران پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم به جز جوانان نر رس بودند، جوانانی که در عین جوانی سالخورده بودند چشمانشان از بدی پوشیده بود و قدم‌هایشان به راه باطل کند رو، زندگی فانی را در قبال زندگی باقی به خدای فروختند. خستگی را به خستگی آمیختند، قیام شب را به صیام روز پیوستند، پشنتاشان بر اجزای قرآن ختم شده بود و چون بر آیه شوق- انگیزی می‌گذشتند از شوق بهشت به تندی نفس می‌زدند و چون دیدند که شمشیرها از نیام درآمد و نیزه‌ها بالا رفت و تیرها برگرفت و دسته‌های سوار بانگ مرگ بر آورد، تهدید سواران را در قبال تهدید خدای ناچیز شمردند. خوشی از آنها باد و سرانجام نیک. بسا چشم که در منقار پرنده ایست و در دل شب از ترس خدای

عزوجل اشك ریخته و بسا دست که از مفصل جدا افتاده که صاحبش هنگام رکوع و سجود بر آن تسکینه داشته. این سخن را می گویم و دربارهٔ تقصیر خودمان از خدای آمرزش می خواهم که همه توفیق من از خداست که بدو تسکینه دارم و سوی او باز می گردم.»

ابو علقمه گوید: شنیدم که ابو حمزه بر منبر پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم می گفت: «هر که ریا کند کافر است. هر که شك آرد کافر است. هر که دزدی کند کافر است. و هر که در کفر خویش شك آرد کافر است.»

هارون گوید: از جد خویش ابو علقمه شنیدم که می گفت: «ابو حمزه با مردم مدینه روش نکوداشت. و چون سخن او را که می گفت هر که زنا کند کافر است شنیدند بدو متمایل شدند.»

هارون بن نقل از یکی از یاران خویش گوید: وقتی ابو حمزه به منبر رفت گفت: «ابهام برفت، این نیز بگذرد چه شد؟ هر که زنا کند کافر است.»

گوید: یکی شعری را دربارهٔ قدید برای من خواند به این مضمون:

«مرا با قدید چکار بود

«که قدید مردان را به فنا داد

«در نهان خواهم گریست

«و در عیان نیز خواهم گریست

«و چون غم سنگین شود

«هماهنگ با سنگان بانگ زن

«خواهم گریست.»

گوید: ابو حمزه و یارانش سیزده روز مانده از ماه صفر وارد مدینه شدند. دربارهٔ مدت بودنشان اختلاف هست. و اقدی گوید: سه ماه آنجا بودند. دیگری گوید: باقی ماندهٔ صفر و دو ماه ربیع و نیمی از جمادی الاول را آنجا

بودند. شمار کسانی از مردم مدینه که در قدید کشته شدند چنانکه و اقدی یاد کرده هفتصد بود.

چنانکه گفته‌اند ابو حمزه گروهی از یاران خویش را به سالاری ابوبکر بن-محمد قرشی عدوی و بلج بن عیینه اسدی بصری، پیش فرستاد. مروان بن محمد نیز، عبدالملک بن محمد سعدی را از شام فرستاد با نخبه شامیان.

موسی بن کثیر گوید: ابو حمزه از مدینه در آمد و یکی از یاران خویش را جانشین کرد و برفت تا به دره جای گرفت.

ابو یحیی زهری گوید: مروان چهار هزار کس از سپاه خویش برگزید و ابن-عطیه را بر آنها گماشت و گفت در رفتن شتاب کند. به هر کدامشان صد دینار داد و یک اسب عربی و استری برای بارهایش. دستور داد برود و با آنها نبرد کند و اگر ظفر یافت برود تا به یمن برسد و با عبدالله بن یحیی و یاران وی نبرد کند.

گوید: ابن عطیه برفت تا به علا رسید.

گوید: یکی از مردم مدینه به نام علا پسر افلح و ابستة ابوالغیث می گفت من نوجوان بودم آن روز یکی از یاران ابن عطیه مرا دید و گفت: «پسر اسمت چیست؟»

گفتم: «علاء»

گفت: «پسر کی؟»

گفتم: «پسر افلح.»

گفت: «وابسته کی؟»

گفتم: «وابسته ابوالغیث.»

گفت: «ما کجاییم؟»

گفتم: «در علا»

گفت: «فردا کجا می‌رسیم؟»